



شکل کلاسیک رمان تاریخی

شرایط اجتماعی و تاریخی پیدایش رمان تاریخی

رمان تاریخی در آغاز قرن نوزدهم و حدوداً در زمان سرنگونی ناپلئون پیدایش یافت (کتاب ویورلی اثر اسکات در سال ۱۸۱۴ منتشر شد). البته می‌توان رمانهایی با درونمایه تاریخی را در قرنهای هفدهم و هجدهم نیز یافت. وحتى اگر بخواهیم می‌توانیم تحریرها و اقتباسهایی را که در قرون وسطی از تاریخ کلاسیک یا اسطوره‌ها انجام گرفته. «سلف» رمان تاریخی تلقی کنیم و حتی از این نیز عقبتر برویم و به چین یا هند برسیم. لیکن در اینجا هیچ چیز نخواهیم یافت که پرتویی راستین برپدیده رمان تاریخی بینگند. رمانهای باصطلاح تاریخی قرن هفدهم (سکودری. کالبراند و غیره) تنها از نظر گزینش صرفاً صوری درونمایه و پیرایه‌ها تاریخی هستند. نه تنها حالات روانی شخصیتها بلکه شیوه رفتار آنها نیز صرفاً مربوط به روزگار خود نویسنده است. به عنوان مثال: در معروفترین رمان تاریخی قرن ۱۸ یعنی «قصراوترانتو» اثر «والپول». تنها غرائب و شگفتیهای محیط اهمیت دارد. نه تصویری هنری و صادقانه از يك دوره

عینی تاریخی. آنچه در رمانهای باصطلاح تاریخی پیش از سروالتراسکات وجود ندارد. دقیقاً همین وجه تاریخی ویژه است: فردیت آدمهای رمان در ویژگی تاریخی روزگارشان ریشه ندارد. منتقد بزرگ «بوالو» که رمانهای تاریخی معاصرینش را باشکاکیت فراوان نقد کرده. تنها تأکید کرده است که شخصیتها از نظر اجتماعی و روانی باید واقعی باشند. و این امر ایجاب می کند که فی المثل شیوه عشقبازی یک فرمانروا با عشقبازی یک چوپان متفاوت باشد. مسأله وجود حقیقت تاریخی در بازتاب هنری واقعیت. هنوز مطرح نشده بود.

لیکن حتی رمان عظیم اجتماعی واقعه گرای قرن ۱۸ که واقعیت را بشکلی انقلابی در تصاویر ادبی ای که از اخلاقیات و روانشناسی معاصر ارائه می کند، وارد می سازد، شخصیتهای خود را چنانکه متعلق به یک زمان عینی باشند، نشان نمی دهد. جهان معاصر به شیوه ای بسیار مجسم و با صداقتی غیر عادی نسبت به زندگی، تصویر می گردد. لیکن ساده دلانه به عنوان امری بدیهی پذیرفته می شود: کیفیت و زمان تحول آن هنوز برای نویسنده مسأله ای نیست. این انتزاعی بودن رمان تاریخی. بر تصویر مکان تاریخی نیز اثر می گذارد. به این ترتیب، «لوساز» می تواند تصاویر بسیار صادقانه را که از فرانسه روزگار خود دارد. به آسانی به اسپانیا منتقل کند. و به همین سان «سویفت»، «ولتر» و حتی «دیده رو» رمانهای طنز آمیز خود را «بی زمان و مکان» طرح می ریزند و با اینهمه ویژگیهای اساسی انگلستان و فرانسه معاصر خود را در آنها منعکس می کنند. بدین سان، این نویسندگان با واقعه گرائی نافذ و روشنی ویژگیهای برجسته دنیای خود را درمی یابند. لیکن نمی توانند کیفیتهای ویژه عصر خود را بصورت «تاریخی» مشاهده کنند.

به رغم این حقیقت که واقعه گرائی ویژگیهای زمان حال را با قدرت هنری فراوانی تصویر می کند. این گرایش اساسی - عدم مشاهده «تاریخی» -

اصلاً تغییر نمی کند. مثلاً رمانبائی چون «مال فلاندرز» «تام جونز» و غیره را در نظر بگیریم. تصویر گسترده و واقعه گرایانه ای که این رمانها از زمان خود ارائه می کنند، اینجا و آنجا. وقایع مهم تاریخ معاصر خود را برمی گیرد و با سرنوشت کاراکترها ارتباط می دهد. این ترتیب زمان و مکان عمل. بویژه در نوشته های «اسموت» و «فیلدینگ» نسبت به دوره پیشین رمان تاریخی یا اغلب آثار ادبی فرانسه آن زمان به عینیت بیشتری دست می یابد. «فیلدینگ» در واقع تا حدی از این تحول، این افزایش روزافزون عینیت رمان در جهت دریافت ویژگی تاریخی کاراکترها و رویدادها آگاه است. تعریفی که وی به عنوان نویسنده از خود به دست می دهد، عیناً مشخصات یک تاریخدان جامعه بورژوازی منطبق است. بر رویهم. هنگام تجزیه و تحلیل پیش تاریخ رمان تاریخی باید افسانه رمانتیک - ارتجاعی را که هیچ مفهوم تاریخی یاد رک تاریخ را در دوره روشنگری نمی بیند و ایجاد مفهوم تاریخی را به مخالفان انقلاب فرانسه مانند «برک»، «دومستر» و کسان دیگر نسبت می دهد کنار گذاشت. تنها کافی است که درباره دستاوردهای تاریخی فوق العاده «منتسکیو»، «ولتر»، «گیبون» (۳) و کسان دیگر ببیندیم تا این افسانه را در ابعاد واقعی آن ببینیم.

لیکن آنچه برای ما اهمیت دارد، مشخص کردن خصلت ویژه این مفهوم از تاریخ، چه پیش و چه پس از انقلاب فرانسه است تا بتوانیم اساس اجتماعی و ایدئولوژیکی که پیدایش رمان تاریخی را ممکن ساخت، به روشنی مشاهده کنیم. در اینجا باید تأکید کنیم که روند عمده تاریخ نویسی عصر روشنگری، خود یک مقدمه چینی ایدئولوژیک برای انقلاب فرانسه بود. این سازندگی تاریخی غالباً عالی، با کشف حقایق و روابط جدید و متعدد در خدمت نشان دادن ضرورت دگرگونی جامعه «غیر عقلانی» خود کامگی فئودالی قرار می گیرد و درسهای تاریخ، اصولی را فراهم

می آورد که به یاری آن می توان جامعه و دولتی «عقلانی» ایجاد کرد. بدین سبب دنیای کلاسیک در مرکز ثنوری و عمل تاریخی روشنگری قرار می گیرد. روشن ساختن دلایل عظمت و انحطاط دولتهای کلاسیک یکی از مهمترین مقدمات ثنوریک دیگرگونی آتی جامعه به شمار می رفت.

این امر بیش از همه در مورد فرانسه صدق دارد که در نیمه معنوی دوره روشنگری مبارزه جو بود. در انگلستان وضع تا اندازه ای متفاوت است. انگلستان قرن هجدهم از نظر اقتصادی در واقع خود را در میان بزرگترین دیگرگونیه‌ها، یعنی بروز مقدمات موجب اجتماعی و اقتصادی انقلاب صنعتی می یابد. اما از نظر سیاسی کشوری است که انقلاب را پشت سر گذارده است. بنابراین هرگاه که مسأله درک ثنوریک جامعه بورژوازی و انتقاد از آن. و مسأله بکارگرفتن اصول اقتصاد سیاسی مطرح است. در اینجا تاریخ به صورت عینی تری از فرانسه درک می شود. لیکن هر جا مسأله بهره گیری آگاهانه و مداوم از این نقطه نظرهای تاریخی ویژه مطرح بوده است. این نقطه نظرها: در توسعه به مثابه یک کل موقعیتی فرعی کسب می کنند. چنین است که نظرات «آدام اسمیت» به عنوان نظریه پرداز اقتصادی بر فضای قرن هجدهم مسلط بود و «جیمز استیوارت» (۵) که مسأله اقتصاد سرمایه داری را از نظر تاریخی توسعه بیشتری داد. و درباره فرایند ظهور سرمایه به تحقیق پرداخت. بزودی فراموش شد. «مارکس» تفاوت میان این دو اقتصاددان مهم را چنین مشخص می کند:

کوشش [استیوارت] در ایجاد مفهوم سرمایه در پی آن است که نشان دهد فرایند جدائی میان شرایط تولید به مثابه مایملک طبقات معین، و نیروی کار. چگونه رخ می دهد. وی به فرایند پیدایش سرمایه توجه زیادی می کند. بی آنکه مستقیماً آنرا بدینسان درک کرده باشد [تأکید از من است] لو کاج [گرچه این فرایند را شرط

پیدایش صنعت بزرگ می داند. استیوارت این فرایند را به ویژه در کشاورزی بررسی می کند و به درستی مانوفاکتور را بصورتی وابسته به این فرایند مقدماتی جدائی در کشاورزی، ارائه می کند. در آثار «آدام اسمیت» فرایند این جدائی تکمیل شده تلقی شده است.

این عدم آگاهی از اهمیت درک تاریخی که قبلاً عملاً وجود داشت. و نیز ناآگاهی از امکان تعمیم ویژگی تاریخی لحظه حال که غریزاً تأبدرستی مشاهده شده بود. مشخص کننده موقعیت زمان عظیم اجتماعی انگلستان در فرایند تحول مشکل مورد نظر ماست. این موقعیت توجه نویسندگان را به اعمیت عینی (یعنی تاریخی) زمان و مکان و شرایط اجتماعی و غیره جلب کرد و ابزار ادبی و واقعگرای بیانی را برای تصویر کردن این خصلت زمانی - مکانی (یعنی تاریخی) مردم و موقعیتها آفرید. اما این نیز مانند آنچه. در نظرات اقتصادی «جیمز استیوارت» (۶) دیدیم، محصول غریزه واقعگرا بود و از تاریخ به عنوان یک فرایند و نیز به مثابه مقدمات موجب عینی زمان حال. درک روشنی نداشت.

تنها در آخرین مرحله روشنگری است که انعکاس هنری اعصار گذشته بصورت مسأله اصلی ادبیات درمی آید. این امر در آلمان چهره می نماید. اینکه ایدئولوژی روشنگری آلمان اساساً به پیروی از روشنگری فرانسه و انگلستان ریشه گرفت. مطلب درستی است: دستاوردهای عظیم «وینکل مان» و «لسینگ» در اساس از روند عمومی روشنگری فاصله نمی گیرند. «لسینگ» که در روشن ساختن مسأله درام تاریخی نقش مهمی دارد. بعداً این نکته را به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد. هنوز رابطه نویسندگان را با تاریخ کاملاً بر اساس روح فلسفه روشنگری تعریف می کند. او می گوید تاریخ برای درام نویسان بزرگ چیزی جز «سیاهه»

لیکن چیزی نمی‌گذرد که پس از «لسینگ» مسأله تسلط هنری بر تاریخ در کتاب *Sturm und Drang* بصورت امری آگاهانه پدیدار می‌گردد. کتاب‌گونه بنام *Gotz von Berlichingen* نه تنها راهنمای شکوفائی جدید درام تاریخی است بلکه تأثیر بلاواسطه و نیرومندی بر پیدایش رمان تاریخی در آثار «سروالتراسکات» دارد. این رشد آگاهانه تاریخگرایی که نخستین بیان‌تئوریک آن در آثار «هردر» به چشم می‌خورد، در موقعیت ویژه آلمان، در ناسازگاری عقب ماندگی سیاسی و اجتماعی آلمان با ایدئولوژی روشنگران آلمانی که با ایستادن بر شانه‌های اسلاف انگلیسی و فرانسوی خود پندارهای روشنگری را به سطح بالاتری ارتقا داده بودند، ریشه دارد. در نتیجه، نه تنها تضادهای عمومی زیربنای کل ایدئولوژی روشنگری، در آلمان باشدت بیشتری از فرانسه پدید می‌آمد، بلکه مخالف ویژه‌ای که میان این پندارها و واقعیت آلمان وجود داشت، بسی بیشتر جلوه می‌کند.

در انگلستان و فرانسه مقدمات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک و تکمیل انقلاب بورژوائی و برپائی يك دولت ملی، فرایند واحدی است. بنابراین، در نگرش به گذشته، هر چند میهن پرستی بورژوا - انقلابی شدید است و آثاری که می‌آفریند اهمیت دارد (مانند کتاب *Henriad* اثر «ولتر») اما بناچار نگرانی اصلی انتقادی است که روشنگری از «غیر عقلائی» به عمل می‌آورد. در آلمان چنین نیست. در اینجا میهن پرستی انقلابی بر علیه تجزیه کشور، بر علیه تجزیه اقتصادی و سیاسی کشوری پیا می‌خیزد که ابزار فرهنگی و ایدئولوژیک بیان خود را از فرانسه وارد می‌کند. زیرا در دربارهای کوچک آلمان هر اقدامی در راه فرهنگ و بویژه شبه فرهنگ انجام می‌گرفت. چیزی جز تقلید برده‌وار از دربار فرانسه نبود. بدین سان، این دربارهای کوچک نه تنها مانعی سیاسی برای وحدت آلمان

بودند. بلکه در برابر تحول فرهنگ که از نیازهای طبقه متوسط آلمان ریشه می‌گرفت، سدی به شمار می‌رفتند. شکل آلمانی روشنگری، ناگزیر درگیر برخوردهای شدیدی با این فرهنگ فرانسوی می‌شود و این نشان میهن پرستی انقلابی را حتی جایی که محتوای واقعی مبارزه ایدئولوژیک، شکل ساده برخورد میان مراحل گوناگون توسعه روشنگری را دارد، حفظ می‌کند (جدل لسینگ با ولتر).

نتیجه ناگزیر این موقعیت این است که آلمانیها به تاریخ کشورشان روی می‌آورند. زیرا احیای عظمت ملی گذشته، تا حدودی به امیدهای تولد مجدد ملی قدرت می‌بخشد. یکی از وسایل مبارزه برای تحصیل این عظمت ملی، آن است که به دلایل تاریخی انحطاط و تجزیه آلمان توجه شود. و این دلایل به شکلی هنری به تصویر درآیند. در نتیجه، در آلمان که در سده‌های گذشته جز عرصه دگرگونیهای تاریخی نبود، هنر زودتر و به شکلی افراطی تراز آن کشورهای غربی که از نظر اقتصادی و سیاسی پیشرفته تر بودند، ظهور کرد.

انقلاب فرانسه، نبردهای انقلابی و ظهور و سقوط ناپلئون بود که برای نخستین بار تاریخ را در مقیاس اروپا بصورت تجربه‌ای توده‌ای درآورد. طی سالهای ۱۷۸۹-۱۸۱۴ تعداد جنبشهای هر يك از ملل اروپا بیشتر از آن بود که پیش از آن در طول قرنها تجربه کرده بودند. بیابای بودن سریع این قیامها، ویژگی کیفیتاً ممتازی به آنها می‌بخشد و خصلت تاریخی آنها را نسبت به زمانی که جدا و منفرد صورت می‌گرفتند بسیار آشکارتر می‌کند: توده‌ها دیگر اعتقادی به «وقوع طبیعی» رویدادها نداشتند. تنها کافی است که خاطرات جوانسی «هابنه» را در کتاب *Buch le Grand* بخوانیم تا در این مورد بانمونه‌ای آشنا شویم. او در این کتاب به روشنی نشان می‌دهد که دگرگونی سریع حکومتها چگونه بر «هابنه» جوان تأثیر می‌گذارد. اکنون اگر چنین تجربه‌هایی با آگاهی از

قیامهای مشابهی که در هر اسر جهان روی می دادند ارتباط یابد؛ باید این احساس را نیروبخشد که اولاً چیزی بنام تاریخ وجود دارد و ثانیاً تاریخ فرایندی پیوسته از تغییرات است و سرانجام بر زندگی هر فرد تأثیر بلا واسطه ای اعمال می کند.

این تغییر از کمیت به کیفیت، در تفاوت میان این جنگها با تمام جنگهای پیشین نیز به چشم می خورد. جنگهای حکومتهای خودکامه دوره پیش از انقلاب، توسط ارتشهای حرفه ای کوچکی انجام می شد. کوشش حکومتها این بود که ارتش را تا حد امکان از غیر نظامیان جدا کنند و نگذارند همواره به زاردخانه دسترسی داشته باشد و ترس از ترك خدمت ایجاد کنند. «فردريك دوم» پادشاه پروس بیهوده اعلام نکرد که جنگ باید چنان انجام شود که غیر نظامیان از آن آگاه نشوند. جمله «حفظ صلح اولین وظیفه شهروند است» شعار جنگهای حکومتهای خودکامه بود.

انقلاب فرانسه بایک ضربت این وضع را بهم می ریزد. جمهوری فرانسه در مبارزه تدافعی خود بر علیه اتحاد پادشاهان مستبد، ناگزیر به ایجاد ارتشهای توده ای شد. تفاوت کیفی میان ارتشهای توده ای و مزدور دقیقاً در مسأله روابط آنها با توده مردم است. اگر به جای سربازگیری یا اتکا به خدمات حرفه ای گروه کوچکی از افراد بی طبقه شده، ارتشی توده ای به وجود آید. آنگاه باید محتوا و هدف جنگ از طریق تبلیغات برای توده ها روشن گردد. این امر تنها در خود فرانسه و در دوران دفاع از انقلاب و جنگهای تدافعی بعدی رخ نمی دهد. دولت های دیگر نیز اگر به ارتشهای توده ای روی می آوردند؛ ناگزیر به بهره گیری از همین ابزارها بودند (مثلاً نقشی که ادبیات و فلسفه آلمان در این تبلیغات پس از جنگ «ینا» ایفا کرد). لیکن این تبلیغات نمی تواند به جنگهای منفرد و جدا محدود شود. باید محتوای اجتماعی مقدمات موجب تاریخی و وضع جنگ را افشا کند. تا جنگ را با تمامی زندگی و امکانات پیشرفت ملت مربوط

سازد. کافی است به اهمیت دستاوردهای دفاع از انقلاب در فرانسه. و رابطه میان ایجاد ارتش توده ای و اصلاحات اجتماعی و سیاسی در آلمان و کشورهای دیگر اشاره کنیم.

زندگی معنوی ملت ها آنچنان با ارتشهای توده ای نوین وابستگی داشت که نمی توانستند ارتباط خود را با ارتشهای مستبدین دوره های پیشین حفظ کنند. در فرانسه. مانع موقعیت اجتماعی میان اشراف و افسران و سربازان عادی از بین می رود: همه می توانند به بالاترین مقامهای نظامی دست یابند و به خوبی دریافته اند که از میان رفتن این مانع نتیجه مستقیم انقلاب است. حتی در کشورهای که علیه انقلاب می جنگیدند نیز این مانع اجتماعی ناگزیر تا حدودی از میان رفت. کافی است نوشته های «نیزنو» را بخوانیم تا دریابیم که این اصلاحات چگونه به روشنی با شرایط تاریخی نوینی که انقلاب فرانسه به وجود آورد، ارتباط داشتند. از این گذشته. جنگ به ناگزیر جدایی پیشین میان ارتش و مردم را از میان برد. نگهداری ارتشهای توده ای در قرارگاههای جدا از مردم. غیر ممکن است. زیرا شرط نگهداری این ارتشها آن است که در کشوری که جنگ در آن انجام می شود. این ارتشها با مردم تماس مستقیم و دائمی داشته باشند. البته این تماس. اغلب چیزی جز دزدی و غارت نیست. اما همیشه چنین نیست و نباید فراموش کرد که جنگهای انقلاب و تا اندازه ای جنگهای ناپلئونی. به صورت جنگهای آگاهانه تبلیغاتی صورت می گرفتند.

سرانجام. بگسترش کمی گول آسای جنگ؛ نقش کیفیتاً تازه ای ایفا می کند و ابعاد گسترده ای به خود می گیرد. جنگهایی که توسط ارتشهای مزدور خود کامگان صورت می گرفت، اغلب مانورهای کوچک پیرامون دژهای نظامی بود. اما اکنون تمامی اروپا به صورت صحنه نبرد در می آمد. دهقانان فرانسه، نخست در مصر، سپس در ایتالیا و آنگاه در روسیه جنگیدند. نیروهای کمکی آلمانی و ایتالیایی نیز در نبرد روسیه شرکت

جستند. نیروهای آلمانی و روسی پس از شکست ناپلئون پاریس را اشغال کردند و قس علیهمدا. آنچه پیش از این تنها توسط افراد تك افتاده و اغلب ماجراجو تجربه می شد. آشنایی با اروپا. یادست کم بخش هایی از آن. در این دوره به صورت تجربه عمومی صدها. هزارها و میلیونها درمی آید. بنابراین برای انسانها امکانات عینی این امر فراهم می آمد تا وجود خود را همچون چیزی از نظر تاریخ مشروط. درک کنند. و در واقع چیزی مشاهده کنند که عمیقاً بر زندگی روزانه شان تأثیر می گذارد و با آنان ارتباط بلا واسطه ای دارد. در اینجا. پرداختن به دگرگونیها و تحولات اجتماعی خود فرانسه حاصلی نخواهد داشت. کاملاً روشن است که زندگی اقتصادی و فرهنگی تمامی ملت بر اثر تغییرات عظیم و سریع و پیاپی این دوران تاچه اندازه از هم گسیخته است. اما باید گفت که ارزش های انقلابی و آنگاه ارزش های ناپلئون نیز. بازمانده های فتودالیزم را در بسیاری از مناطقی که فتح کردند. مثلاً این لند در شمال ایتالیا - کما بیش تصفیه کردند. مخالف اجتماعی و فرهنگی میان این لند و سرزمینهای دیگر آلمان که تا زمان انقلابهای سال ۱۸۴۸ هنوز آشکارا بچشم می خورد. میراثی بود که از دوره ناپلئون به جا مانده بود و اکثریت توده مردم از رابطه این دگرگونی اجتماعی با انقلاب فرانسه آگاه بودند. بار دیگر به بعضی انعکاسهای ادبی اوضاع این دوران اشاره کنیم: گذشته از خاطرات جوانی «هاینه» خواندن فصلهای نخستین «صومعه پارم» اثر «استاندال» برای مشاهده اینکه حکومت فرانسه تأثیر پایداری بر شمال ایتالیا داشت. بسیار سودمند تواند بود.

این سرشت انقلابیهای بورژوازی است که اگر جداً به هدفهای خود نائل شوند. به اکثریت توده حق داشتن احساس ملیت خواهند داد. در فرانسه. تنها در نتیجه انقلاب و حکومت ناپلئون بود که دهقانان قشر پائین خرده بورژوازی و قشرهای دیگر. از تجربه احساس ملیت برخوردار شدند.

برای نخستین بار آنان فرانسه را سرزمین خود و میهنی که خود ساخته بودند. حسن کردند.

لیکن ظهور آگاهی ملی و همراه با آن احساس و درک تاریخ ملی تنها در فرانسه رخ نمی دهد. جنگها و فتوحات ناپلئون. همه جاموجی از احساسات و مقاومت ملی در برابر خود آفرید و باعث برانگیختن آرزوی استقلال ملی شد. بی تردید این جنبشها همانگونه که مارکس می گوید. چنانکه در اسپانیا. آلمان و کشورهای دیگر رخ داد. اغلب ترکیبی از نخواستگی و ارتجاع بودند. از سوی دیگر. مبارزه برای آزادی و شکوفائی احساسات ملی در لهستان اساساً کیفیتی پیشرو دارد. اما میزان نخواستگی و ارتجاع در جنبشهای ملی منفرد. هر چه باشد. آشکار است که این جنبشها جنبشهای توده ای واقعی - ناگزیر آگاهی و تجربه تاریخ را به میان توده های وسیع می برند. جنب شدن به استقلال ملی و شخصیت ملی. ضرورتاً با احیای تاریخ ملی. خاطرات پیشین. عظمت گذشته و لحظات سرشکستگی ملی همراه است. خواه این جریان به يك ایدئولوژی پیشرو و خواه به يك ایدئولوژی ارتجاعی منجر شود.

بدین سان. در این تجربه توده ای از تاریخ. عنصر ملی از يك سو با مسائل دگرگونیهای اجتماعی در ارتباط است و از سوی دیگر تعداد بیش و بیشتری از مردم رابطه میان تاریخ ملی و تاریخ جهان را درمی یابند. این آگاهی فزاینده از خصصت تاریخی پیشرفت. برقاوت در مورد شرایط اقتصادی و مبارزه طبقاتی اثر می گذارد. در قرن ۱۸ تنها منتقد عجیب. زیرک و تنافص جوی سرمایه داری نوظهور. لینگه بود. او استعمار کارگران توسط سرمایه را با اشکال استثمار در دوره های پیشین مقایسه می کرد تا نشان دهد که سرمایه داری غیر انسانی تر است. مبارزه ایدئولوژیک علیه انقلاب فرانسه. يك مقایسه مشابه میان جاهل پیش و پس از انقلاب. یا در مقیاسی وسیعتر میان فتودالیزم و سرمایه داری. صورت می گیرد که از

نظر اقتصادی سطحی و از لحاظ گرایش ارتجاعی است و شکل رجز خوانی رمانتیسیم مشروعیت طلب را بخود می گیرد. غیر انسانی بودن سرمایه داری، اغتشاش ناشی از رقابت، نابودی کوچک بدست بزرگ، بی پایه شدن فرهنگ به سبب تبدیل همه چیز به کالا - تمامی اینها به شیوه ای که گرایشی کلا ارتجاعی دارد، با زمینه اجتماعی قرون وسطی در تضاد است؛ دوره ای که به عنوان عصر همکاری مسالمت آمیز میان همه طبقات و عصر رشد ارگانیک فرهنگ، تلقی می شود. لیکن گرچه اغلب گرایشی ارتجاعی بر این نوشته های جدلی حاکم است. نباید فراموش کرد در همین دوره بود که برای نخستین بار تصور ذهنی از سرمایه داری بعنوان یک دوره معین تاریخی پیشرفت انسان پدیدار شد، و این امر نه در نوشته های نظریه پردازان بزرگ سرمایه داری، بلکه در آثار دشمنانشان بروز کرد. در اینجا کافی است به «سیمنوندی» اشاره کنیم که علیرغم سردرگمی ثوریکش در زمینه مسائل اساسی، بسا روشنی فراوان پاره ای مسائل تاریخی منفرد توسعه اقتصادی را مطرح کرده است. تنها کافی است در مورد اظهار نظر او بیندیشیم که می گوید: در حالیکه در عهد عتیق پرولتاریا از قبل جامعه می زیست، اکنون جامعه از قبل پرولتاریا زندگی می کند.

از آنچه گفتیم روشن می گردد که پس از سقوط ناپلئون در دوره بازگشت و در زمان اتحاد مقدس، گرایش بسوی یک تاریخگرایی آگاهانه، به اوج خود رسید. روح تاریخگرایی که ابتدا شیوع می یابد و موقعیتی رسمی بدست می آورد، ارتجاعی و بنابه ما عیثش، شبه تاریخی است. تعبیر تاریخی نوشته های سیاسی روزنامه ها و آثار مشروعیت طلبان، روح تاریخی را در جهت ضدیت شدید با روشنگری و ایده های انقلاب فرانسه پیش برد. ایده آل مشروعیت طلبان بازگشت به شرایط قبل از انقلاب است. یعنی محو عظیم ترین وقایع تاریخی این عصر از تاریخ.

طبق این تعبیر، تاریخ عبارتست از رشدی آرام، نامحسوس، طبیعی

و «ارگانیک». یعنی نوعی تکامل جامعه که اساساً ایستا است و هیچ چیز را در نهادهای مشروع وریشه دار جامعه تغییر نمی دهد و بالاتر از همه، هیچ چیز را آگاهانه دگرگون نمی سازد. فعالیت انسان در تاریخ بکلی کنار گذاشته می شود. مکتب تاریخی قانون آلمانی، حتی حق ملتها را در زمینه وضع قوانین جدید برای خود نفی می کند و ترجیح می دهد که قوانین کهنه و ناممخوان رسوم فئودالی را به رشد ارگانیکشان واگذارد.

به این ترتیب، زیر لوای تاریخگرایی و مبارزه با روح «مجرد و غیر تاریخی» روشنگری، یک شبه تاریخگرایی، یک ایدئولوژی عدم تحریک و بازگشت به قرون وسطی ظهور می کند. تکامل تاریخی، بیرحمانه به شود این هدفهای سیاسی ارتجاعی مسخ می شود. نادرستی ماهوی این ایدئولوژی ارتجاعی، با این حقیقت که دوره بازگشت در فرانسه به دلایل اقتصادی ناگزیر می شود با سرمایه داری که در همین احوال رشد یافته است، سازش کند. و در واقع حتی در جستجوی حمایت جزئی سیاسی و اقتصادی از جانب آن باشد، تشدید می گردد. (موقعیت حکومتهای ارتجاعی در پروس اثریش و غیره مشابه است). پس اینها بنیادهائی هستند که باید تاریخ بر اساس آنها باز نویسی شود. «شاتوبریان» به سختی تلاش می کند تاریخ کلاسیک را مورد تجدید نظر قرار دهد تا ایدئولوژی انقلابی «ژاکوبین» خسا و دوره ناپلئونی را از نظر تاریخی تحقیر کند. او و دیگر شبه مورخان ارتجاع یک تصویر شعرگونه روایتی کاذب از جامعه هماهنگ و هنوز پابرجای قرون وسطی ارائه می کنند. این تعبیر تاریخی از قرون وسطی، در رمان رمانتیک دوره بازگشت، تعیین کننده تصویری است که از زوایای فئودالی ارائه می گردد.

شبه تاریخگرایی مشروعیت طلب، علیرغم این بسی چهرگی ایدئولوژیک، تأثیر نیرومند و فوق العاده ای دارد. گرچه مسخ شده و دروغین است. اما بیان لازم تاریخی دوران عظیم دگرگونیهای است که

با انقلاب فرانسه پامی گیرد. و مرحله جدید توسعه که دقیقاً با دوره بازگشت آغاز می شود. مدافعین پیشرفت انسانی را وامی دارد تا سلاح ایدئولوژیک جدیدی برای خویش بسازند. می دانیم که روشنگری چه بی باک و نیرومند باهشروعت طلبی تاریخی و بقایای فئودالیسم به جنگ برخاست. و نیز چگونه مشروعیت طلبی پس از انقلاب. پاسداری از آنها را دقیقاً مضمون تاریخ تلقی می کرد. پس از انقلاب فرانسه. مدافعین پیشرفت. ناگزیر می بایست به مفهومی دست یابند که ضرورت تاریخی انقلاب فرانسه را اثبات کند و در این زمینه شواهدی فراهم آورد مبنی بر این که این انقلاب نقطه اوج يك تكامل تاریخی تدریجی و درازمدت است. نه محصول خلق الساعة شعور انسان. این انقلاب در تاریخ زندگی انسان يك «جهش طبیعی» از آنگونه که «کوویه» به آن اعتقاد دارد نیست. بلکه تنها راه تحول آتی نوع بشر به شمار می رفته است.

اما این امر در مقایسه با روشنگری دگرگونی وسیعی در نحوه نگرش به پیشرفت انسان به شمار می رود. پیشرفت؛ دیگر به عنوان مبارزه ای اساساً غیر تاریخی میان خرد انسانگرا و ناخرد مطلق گرا - فئودالی تلقی نمی شود. بنابراین تعبیر جدید، عقلانیت پیشرفت انسانی به نحوی روزافزون از برخوردهای درونی نیروهای اجتماعی در خود تاریخ فرا می روید؛ و تاریخ خود حاصل و تحقق بخشنده پیشرفت انسان است. در اینجا مهمترین نکته؛ آگاهی تاریخی فزاینده نسبت به نقش قطعی ای است که نبرد طبقات در تاریخ. در پیشرفت انسان ایفا کرده است. این روح تازه نوشته های تاریخی که بیش از همه در آثار تاریخدانان برجسته فرانسوی دوره بازگشت دیده می شود. دقیقاً به این امر توجه دارد: نشان دادن اینکه جامعه بورژوائی نوین از نظر تاریخی چگونه از مهلکه نبردهای طبقاتی میان اشرافیت و بورژوازی. نبردهای طبقاتی ای که سراسر دوره «قرون وسطای رومیانی» درگیر آن بود. و انقلاب کبیر فرانسه آخرین مرحله قطعی آن به شمار می رفت. سر بیرون

آورد. این ایده ها نخستین کوشش برای دوره بندی عقلانی تاریخ به شمار می رود. کوشش برای درك ماهیت تاریخ و شناخت ریشه های زمان حال به شکلی عقلانی و علمی. نخستین کوشش پر دامنه برای این دوره بندی. در نیمه های انقلاب فرانسه توسط «کندرسه» در اثر اصلی تاریخی - فلسفیش صورت گرفته بود. این ایده ها بعداً در دوره بازگشت. توسعه بیشتری پیدا کرد و به شکلی علمی گسترش یافت. در واقع در آثار ایدئالیستهای بزرگ. دوره بندی تاریخ تا افق جامعه بورژوازی پیش می رود و اگر چه این انتقال، یعنی این مرحله فراتر از سرمایه داری. راهی تخیلی رادنیال می کند. اساس انتقادی - تاریخی آن. بخصوص در مورد «فوریه». با انتقادی ویران کننده از تضادهای جامعه بورژوائی ارتباط دارد. در آثار «فوریه» علیرغم ماهیت تخیلی ایده هایی که در مورد سوسیالیزم و راههای وصول به آن دارد. تضادهای نظام سرمایه داری چنان آشکار نشان داده شده که ایده ماهیت انتقالی این جامعه، به نحوی محسوس و مجسم به چشم می آید.

این مرحله جدید دفاع ایدئولوژیک از پیشرفت انسان؛ بیان فلسفی خود را در آثار هگل می یابد. چنان که دیده ایم. مسأله تاریخی اصلی. نشان دادن ضرورت انقلاب فرانسه و بیان این نکته بود که انقلاب توسعه تاریخی به خلاف آنچه پوزشگران مشروعیت طلبی فئودالی ادعای کردند، بایکدیگر در تقابل نیستند. فلسفه هگل. اساس فلسفی این مفهوم از تاریخ را پی ریزی می کند. کشف قوانین عمومی تحول کمیت به کیفیت توسط هگل. از نظر تاریخی يك روش شناسی فلسفی برای این ایده تلقی می شود که انقلابها عناصر ضروری و ارگانیک تکامل هستند و بدون این «گره گاههای سیر تاریخی» تکامل راستین در واقعیت امکان ندارد و از نظر فلسفی قابل تصور نیست.

بر این اساس. مفهومی که روشنگری از انسان دارد؛ از نظر فلسفی.

لغو می شود، حفظ می گردد و به سطح بالاتری ارتقاء می یابد.

بزرگترین مانع بر سر راه درك تاریخ، در مفهومی نهفته است که روشنگری از ماهیت غیر قابل تغییر انسان دارد. بدینسان در موارد غائی، هرگونه تغییر در جریان تاریخ صرفاً به معنای تغییر عادات و به طور کلی به معنای فراز و فرودهای اخلاقی يك انسان است. فلسفه هگلی. از این تاریخگرایی پیشرو جدید استنتاج می کند. فلسفه هگلی انسان را آفریده خود او و فعالیتش در تاریخ می داند. و گرچه به نظر می رسد این فرایند تاریخی به شکلی ایده آلیستی و از گون است. گرچه حامل این فرایند به صورتی عرفانی به «روح جهانی» تبدیل شده است. معیناً هگل این روح جهانی را به مثابه تجسد دیالکتیک توسعه تاریخی می نگردد.

بدینسان روح با خود به مقابله برمی خیزد [یعنی در تاریخ: لوکاچ] و ناگزیر است که بر خود به عنوان دشمن واقعی هدف خود چیره شود: تکامل... در روح... مبارزه ای دشوار و بلاانقطاع علیه خود است. روح در پی تحقق ایده خویش برمی آید. معیناً این ایده را از خود پنهان می دارد و از بیگانه شدن با خویش احساس غرور می کند و لذت می برد.... در مورد شکل روح مساله متفاوت است [بیا آنچه در طبیعت وجود دارد: لوکاچ]؛ در اینجا دگرگونی نه تنها در سطح بلکه در ایده نیز به وقوع می پیوندد. این خود ایده است که تصحیح می شود.

هگل در اینجا در مورد دگرگونی ایدئولوژیک که در عصر او رخ داده است. توضیحی مناسب. البته به شکلی مجرد و ایدئالیستی. ارائه می کند. اندیشه دوره پیش به نحوی متناقض میان يك مفهوم تقدیرگرایانه سازگار با قانون. در مورد تمام وقایع اجتماعی و پربها دادن به امکان دخالت آگاهانه در تکامل اجتماعی نوسان دارد. لیکن در هر دو سوی این تناقض اصول به صورت «فوق تاریخی» تلقی می شد که از ماهیت «جاودانی» «خرد» برمی خاستند. اما هگل در تاریخ فرایندی می بیند. فرایندی که از يك

سو توسط نیروهای محرکه درونی تاریخ به پیش رانده می شود، و از سوی دیگر نفوذ خود را بر تمام پدیده های زندگی انسان، منجمله اندیشه، می گستراند. او کسل زندگی بشریت را همچون يك فرایند تاریخی عظیم می نگرد.

بدینسان، يك بشر دوستی جدید و يك مفهوم تازه از پیشرفت. هم به شکل تاریخی عینی و هم به صورت فلسفی، ظهور کرد. بشر دوستی ای که می خواست دستاوردهای انقلاب فرانسه را همچون اساس نابود نشدنی پیشرفت آتی انسان پاس دارد و به انقلاب فرانسه (و همه انقلابهای تاریخ) به صورت اجزای ناگزیر پیشرفت انسان می نگریست. البته این بشر دوستی تاریخی جدید، خود زاده عصر خویش بود و نمی توانست مرزهای آن عصر را تعالی بخشد مگر به شکلی تخیلی. همانگونه که ایدئالیستهای بزرگ کردند. بشر دوستان بزرگ بورژوازی این عصر، خود را در موقعیتی متناقض می یابند: در عین حال که ضرورت انقلابهای گذشته را درمی یابند و در آنها بنیاد هر آنچه را که در روزگارشان عقلائی و شایان توجه است می بینند، پیشرفت آتی را به صورت تکاملی صلح آمیز که بر اساس این دستاوردها صورت می گیرد، تعبیر کنند. همانگونه که «م. لیفشیتس» به درستی تمام در مقاله خود راجع به زیبایی شناسی هگل توضیح می دهد. این بشر دوستان در نظام جهانی جدید که توسط انقلاب فرانسه خلق شده بود، در جستجوی امور مثبت بودند و هیچ انقلاب تازه ای را برای تحقق غائی این امور لازم نمی دانستند.

این مفهوم آخرین دوره بزرگ فکری و هنری بشر دوستی بورژوائی به هیچ وجه با توجیه بی ثمر و کوتاه بینانه سرمایه داری که بعداً (و تا اندازه ای همزمان) شکل می گیرد، ارتباطی ندارد. این مفهوم بر اساس پژوهشی کاملاً راستین در مورد پیشرفت و نیز افشای تمامی تضادهای آن قرار دارد. این مفهوم به هیچ وجه از انتقاد از حال چشم نمی پوشد، و گرچه

نمی‌تواند افق روحی زمان خود را آگاهانه وسعت بخشد، معینا حالت همواره ستمگرانه تضادهای موقعیت تاریخی خود آن. سایه‌ای تاریک بر کل مفهوم تاریخی می‌افکند. این احساس که - برخلاف شناخت تاریخی و فلسفی آگاهانه‌ای که ادعای پیشرفت صلح‌آمیز و بلانقطاع دارد - در تحلیل نهائی اولین قدم فکری غیر قابل بازگشت بشر تجربه می‌شود، خود را در بزرگترین نمایندگان این دوره، بطرق بسیار مختلف همگام^۰ باخصلت ناآگاه این احساس متجلی می‌سازد. معینا به‌همین دلیل، لحن عاطفی این احساس نیز همین است. مثلاً نظریه قدیمی «تسلیم» گوته، «جغدمینروا»ی هگل که تنها در تاریکی پرواز می‌کند، و مفهوم بالزالکاز شوربختی عمومی وووو... را در نظر بگیرید. انقلابهای ۱۸۴۸ بود که برای نخستین بار دو انتخاب در برابر بازمانده نمایندگان این عصر قرار داد. یکی شناخت و تایید دورنمایی که توسط این دوره جدید توسعه انسانی آفریده شده بود، گرچه شکست روحی دردناکی به‌عمره داشت مثل «هاینه»، و دیگری فرو رفتن در قالب پوزشگران سرمایه‌داری روبه‌افول که مارکس بی‌درنگ پس از انقلابهای ۱۸۴۸ به چهره‌های مهمی از انسان منجمله «گیزو» و «کارلابل» اشاره می‌کند.